

زبان و ادبیات فارسی

۲۵۰

دستور زبان فارسی

از

پرویز نائل خانمیری



انتشارات بنیاد فرهنگ ایران

فهرست مطالب

بخش اول

دستور زبان فارسی

	مقدمه
۳	جمله
۹	انواع جمله
۱۱	جمله : نهاد - گزاره
۱۳	گزاره : فعل
۱۵	فعل : زمان و شخص
۱۸	فعل : شخص (مفرد، جمع)
۲۰	فعل : صیغه یا ساخت
۲۲	فعل : ماده ، شناسه
۲۴	فعل : ماده ماضی ، ماده مضارع
۲۶	وجوه فعل : اخباری و التزامی
۲۹	وجوه فعل : امری - شرطی
۳۱	فعل : زمانهای گذشته
۳۳	فعل : زمانهای حال و آینده
۳۷	نهاد : فاعل
۴۲	

۲۵	فاعل : اسم
۲۷	اسم : عام ، خاص
۲۹	اسم : ذات ، معنی
۵۱	اسم : مفرد ، جمع
۵۲	اسم : جمعهای عربی
۵۶	اسم : جمعهای عربی (بقیه)
۵۹	ضمیر
۶۱	ضمیر : ضمیر اشاره
۶۲	گزاره : مفعول
۶۵	وابسته اسم : صفت
۶۹	وابسته فعل : قید
۷۲	حروف : حرف اضافه
۷۶	حروف : حرف ربط ، حرف نشانه ، اصوات
۷۹	فعل : لازم ، متعدی
۸۱	متمم فعل
۸۲	فعل : معلوم - مجهول
۸۶	متمم اسم : مضاف الیه
۸۹	وابسته های اجزای جمله
۹۳	وابسته اسم : بدل
۹۵	یاد آوری و تکرار

بخش دوم

۱۰۳	اجزای جمله - حذف
۱۰۶	جمله پرسشی
۱۰۹	پرسش تأکیدی - حذف
۱۱۵	ضمیر پرسشی - صفت پرسشی
۱۱۷	جمله تعجبی

ز	فهرست مطالب
۱۲۲	جمله امری
۱۲۵	اثبات و نفی
۱۲۹	حذف در انواع جمله
۱۳۲	جمله ساده ، مستقل و پیوسته
۱۳۶	جمله مرکب : پایه ، پیرو
۱۳۹	جمله مرکب : حرف ربط
۱۴۲	وجوه فعل : اخباری ، التزامی
۱۴۷	جمله‌های پیرو : جمله شرطی ، فعل شرطی
۱۵۱	وجه تردیدی و شرطی : (در فارسی قدیم)
۱۵۵	کلمه : اسم و صفت
۱۵۹	ساختمان کلمه : ساده و مرکب
۱۶۲	ساختمان کلمه : پسوند و پیشوند
۱۶۸	ساختمان کلمه : کلمات مشتق
۱۷۲	ساختمان کلمه : ترکیب و اشتقاق
۱۷۶	ساختمان فعل : ساده ، پیشوندی ، مرکب
۱۷۸	صفت : (از نظر معنی) -
۱۸۲	صفت : (مقام آن نسبت به اسم)
۱۸۷	صفت (درجات صفت)
۱۹۲	متمم اسم ، متمم صفت
۱۹۷	ضمیر شخصی
۲۰۰	ضمیر مبهم ، ضمیر مشترك
۲۰۴	صفت (مقام صفت در جمله)
۲۰۹	نوع کلمه
۲۱۳	رابطه اجزای جمله با یکدیگر
۲۱۸	ساختمان جمله‌های مرکب
۲۲۶	تجزیه و ترکیب جمله

بخش سوم

ساختمان جمله

۲۳۳	یادداشت
۲۳۵	مقدمه - تعریفات
۲۴۶	پیوستگی جمله‌های مستقل
۲۵۳	جمله مرکب
۲۶۵	جمله شرطی

بخش چهارم

پسوند مصدر

۲۷۱	بحثی از نظر تحول تاریخی زبان
-----	------------------------------

بخش پنجم

نکته‌هایی درباره زبان فارسی

۲۹۳	باید ، بایست ، بایستی
۳۰۷	گفتی و گوئی
۳۱۲	یکی از ... ترین
۳۱۷	برسر... یا در سر
۳۱۹	دا
۳۲۱	به‌گردن ، در گردن ، ازگردن
۳۲۳	است ، هست
۳۲۷	حذف حرف اضافه
۳۳۱	يك ... يك
۳۳۶	عبارت وصفی
۳۴۰	رفته ، رفته است

ط	فهرست مطالب
۳۲۳	دوخته بود ، دوخته شده بود
۳۴۶	او ، او ، او

بخش ششم

نکته‌هایی درباره فصاحت زبان فارسی

۳۵۳	نقش ، نقش بازی کردن
۳۵۵	شرایط - اوضاع
۳۵۶	دراز نویسی
۳۵۷	بر علیه
۳۵۹	خانه فقیر
۳۶۳	عبارت‌های یا حوج و ما حوج
۳۶۵	بی تفاوت

جمله

ابوعلی سینا

« ابوعلی سینا از بزرگترین دانشمندان ایران است. پدر ابوعلی از مردم بلخ بود. ابوعلی در دهی نزدیک بخارا زاده شد. از کودکی به فراگرفتن دانش شوق فراوان داشت. نزد پزشکان دانا به تحصیل پزشکی پرداخت. در همه دانشهای زمان سرآمد عصر خود شد. این جوان دانشمند پرکار کتابهای بسیار نوشت. پس از مدتی به وزارت رسید. ابن سینا بیشتر کتابهای خود را به زبان عربی نوشته است. چند کتاب هم به زبان فارسی دارد. دانشنامه علانی را به زبان فارسی نوشته است. ابوعلی در سال ۴۲۸ درگذشت. مقبره وی در شهر همدان است.»

حکایت بالا از چندین قسمت تشکیل شده است. مانند: «ابوعلی در دهی نزدیک بخارا زاده شد.» «و نزد پزشکان دانا به تحصیل پزشکی پرداخت.» «پس از مدتی به وزارت رسید» و . . . هر یک از این قسمتها دارای يك معنی کامل و تمام است . یعنی پس از خواندن هر قسمت

توقف می‌کنیم و معنی کامل و مستقلی در ذهن ما برجای می‌ماند که فهم آن محتاج به کلمه یا عبارت دیگری نیست. اگر بگوییم: « ابوعلی در دهی نزدیک بخارا » و « نزد پزشکان دانا » و « پس از مدتی » معنی عبارت تمام نیست، یعنی خواننده یا شنونده منتظر است که دنبالهٔ مطلب را بشنود، اما همینکه دنبالهٔ هر یک را گفتیم که « زاده شد » و « به تحصیل پزشکی پرداخت » و « به وزارت رسید » معنی تمام شده است. هر یک از این مجموعهٔ کلمات را که دارای معنی کامل و مستقل است جمله می‌نامیم.

انسان همیشه مقصود خود را به صورت جمله بیان می‌کند. جمله مجموعه‌ای از کلمات است که بر روی هم دارای یک مفهوم تمام و کامل باشد. هر جا که جمله تمام شود نقطه‌ای می‌گذاریم.

انواع جمله

۱- جمشید و احمد با هم به باغ می‌روند.

۲- جمشید با که به باغ می‌رود؟

۳- به باغ برو.

۴- چه باغ باصفایی است!

هر کدام از این عبارتها يك جمله است ؛ زیرا هر يك معنی تمام دارد . اما گوینده در بیان هر يك از جمله‌ها مقصود جداگانه‌ای دارد . در جمله اول خبری را بیان می‌کند . در جمله دوم مطلبی را می‌پرسد . در جمله سوم امر می‌کند که کسی کاری را انجام دهد . در جمله چهارم نسبت به مطلبی اظهار تعجب می‌کند .

جمله‌ای که خبری را بیان می‌کند جمله خبری خوانده می‌شود .
جمله‌ای که در آن پرسشی باشد جمله پرسشی خوانده می‌شود .
جمله‌ای که در آن فرمانی داده شده است جمله امری خوانده می‌شود .
جمله‌ای که تعجبی را برساند جمله تعجبی خوانده می‌شود .

جمله چهار نوع است : خبری - پرسشی - امری - تعجیبی .

در آخر جمله پرسشی این علامت (?) گذاشته می شود . مثال :

چرا نیامدی ؟

حسن کجا رفت ؟

چه میوه‌ای دوست داری ؟

علامتی که در آخر جمله تعجیبی می گذاریم این است (!) . مثال :

چه هوای خوبی !

آفتاب از مغرب در آمد !

جمله

نهاد - گزاره

کوروش بابل را فتح کرد.
شاهنامه تاریخ ملی ماست.
فردوسی از شاعران بزرگ ایران است.

این جمله‌ها «خبری» است. هر یک از آنها را به دو قسمت
مجزا می‌توان تقسیم کرد. از این قرار:

کوروش	بابل را فتح کرد
شاهنامه	تاریخ ملی ماست
فردوسی	از شاعران بزرگ ایران است

یکی قسمتی است که درباره آن خبر می‌دهیم.
دیگری خبری است که درباره قسمت اول گفته شده است.
یعنی اگر پرسند: «کوروش چه کرد؟» می‌گوییم: «بابل را فتح

کرد .»

یا اگر پرسند: «شاهنامه چیست؟» می‌گوییم: «تاریخ ملی ماست.»
پس در این جمله‌ها «کوروش» و «شاهنامه» قسمتهای اول جمله،
و «بابل را فتح کرد» یا «تاریخ ملی ماست» قسمتهای دوم جمله است.
قسمت اول را «نهاد» و قسمت دوم را «گزاره» می‌نامیم.

نهاد قسمتی است از جمله که درباره آن خبر می‌دهیم .
گزاره خبری است که درباره نهاد گفته می‌شود .

گزاره

فعل

دانستیم که جمله از دو قسمت تشکیل می‌شود: یکی را «نهاد» و دیگری را «گزاره» خواندیم. اکنون باز جمله‌های زیر را به این دو قسمت اصلی تقسیم می‌کنیم:

گزاره	نهاد
گلستان را در سال ۶۵۶ نوشت . ریاضی‌دان بزرگی بود . شکست . در امتحان موفق می‌شوند . روزهای جمعه به‌گردش می‌روم .	سعدی شیرازی عمر خیام نیشابوری شیشه پنجره اطاق درس شاگردان زیرک و کوشا من

در این جمله‌ها قسمتی که «گزاره» خوانده شده است گاهی شامل چندین کلمه است. بعضی از کلمه‌ها را می‌توان برداشت . در جمله اول

می‌توان گفت « سعدی گلستان را نوشت . » و باز معنی جمله تمام است. در جمله دوم اگر بنویسیم « عمر خیام ریاضی‌دان بود. » جمله نقصی ندارد. اما در همین دو جمله اگر کلمات « نوشت » و « بود » را برداریم، معنی بکلی ناقص می‌شود. در جمله سوم گزاره تنها دارای يك جزء است، و با این حال معنی کامل دارد. پس در هر گزاره‌ای يك جزء اصلی وجود دارد. این جزء را « فعل » می‌خوانیم .

در جمله‌های زیر :

فصل تابستان گذشت .

برگ درختان زرد شده است.

ایرانیان قدیم به فرزندان خود سواری و تیراندازی می‌آموختند .

ما داستان رستم و سهراب را در شاهنامه خوانده‌ایم .

هوشنگ بیمار بود .

چرا دیروز به تماشای مسابقه نیامدی ؟

من دیروز به پیشباز برادرم رفته بودم .

کلمات « گذشت » ، « شده است » ، « می‌آموختند » ،

« خوانده‌ایم » ، « بود » ، « نیامدی » ، « رفته بودم » ، همه فعل‌اند و

بر کاری که در زمان گذشته یا حالتی که در آن زمان وجود داشته دلالت

می‌کنند .

دیوار سفید است.

ماه به دور زمین می‌گردد.

چه کار می‌کنی؟؟

من نامه می‌نویسم .

کلمات «است» ، «می‌گردد» ، «می‌کنی» ، «می‌نویسم» همه فعل‌اند و بر کاری که در زمان حال روی می‌دهد، یا حالتی که وجود دارد دلالت دارند .

و در جمله‌های زیر :

فردا به سفر می‌روم .

عالم پیر دگر باره جوان خواهد شد .

سال آینده در خانه نو خواهیم بود .

کلمات «می‌روم» و «خواهد شد» و «خواهیم بود» همه فعل‌اند و بر کاری که در زمان آینده روی خواهد داد دلالت دارند .

فعل کلمه‌ای است که دلالت می‌کند بر کردن کاری یا روی دادن امری یا داشتن حالتی در زمان گذشته یا اکنون یا آینده .

فعل

زمان و شخص

در گزاره کلمه اصلی « فعل » است . هر جمله‌ای باید « فعل » داشته باشد . عبارتی که در آن « فعل » نباشد جمله نیست .
فعل کلمه‌ای است که کاری یا حالتی را می‌رساند و معنی آن با زمان رابطه دارد .

زمان دارای سه مرحله است : گذشته ، اکنون ، آینده .
اکنون یا حال وقتی است که جمله را ادا می‌کنیم . گذشته یا ماضی مرحله‌ای است که پیش از ادای جمله بوده است . آینده یا مستقبل زمان بعد از گفتار است .

گذشته یا ماضی حال آینده یا مستقبل

هنگام ادای جمله

فعل علاوه بر زمان همیشه بر یکی از سه شخص « گوینده » ،

« شنونده » ، « دیگر کس » نیز دلالت دارد . در فعل « آمدم » هم مفهوم انجام دادن کاری هست که آمدن باشد ، هم مفهوم زمان هست که اینجا « گذشته » است ، هم مفهوم کسی که این کار را انجام داده است ، و او همان کسی است که این کلمه را می گوید .

در فعل « می روی » نیز همین سه مفهوم وجود دارد . یکی مفهوم انجام دادن کار که « رفتن » است . دیگر مفهوم زمان که در اینجا « حال » است . سوم مفهوم کسی که کار رفتن را انجام می دهد ، و او کسی است که گوینده با اوسخن می گوید .

در فعل « خواهد گفت » هم سه مفهوم « گفتن » و « زمان آینده » و « کسی که از او گفتگو می شود » (یعنی نه گوینده است و نه شنونده) وجود دارد .

هر فعل سه مفهوم کار یا حالت و زمان و شخص را در بر دارد .

کسی که سخن می گوید - در اصطلاح دستور زبان - اول شخص خوانده می شود .

کسی که با او سخن می گویند - در اصطلاح دستور زبان - دوم شخص خوانده می شود .

کسی که از او سخن می گویند - در اصطلاح دستور زبان - سوم شخص خوانده می شود .

فعل

شخص (مفرد - جمع)

فعل کاری یا حالتی است که به یکی از سه شخص نسبت داده

می‌شود :

« آمدم » نسبت آمدن است در زمان گذشته به گوینده یا اول شخص.

« می‌روی » نسبت رفتن است در زمان حال به شنونده یا دوم شخص.

« گفت » نسبت گفتن است در زمان گذشته به دیگر کس یا سوم

شخص .

هر يك از این سه شخص ممکن است یکی باشند یا بیش از یکی.

« گفتم » نسبت گفتن است به اول شخص که یکی بیش نیست.

« رفتیم » نسبت فعل رفتن است به اول شخص که بیش از یکی

باشد یعنی چند تن باشند .

مثال : من گفتم . من و حسن به بازار رفتیم .

فعلی که به يك تن نسبت داده شود ، مفرد خوانده می شود .
 فعلی را که به بیش از يك تن نسبت بدهیم ، جمع می خوانیم .

گفتیم که فعل بر کار یا حالت معینی دلالت می کند در یکی از سه زمان : گذشته ، اکنون ، آینده . در هر زمان هم آن کار یا حالت به یکی از سه شخص نسبت داده می شود : اول شخص ، دوم شخص ، سوم شخص . هر يك از این اشخاص سه گانه ممکن است یکی باشند یا بیشتر . یکی را مفرد و بیش از یکی را جمع می خوانیم . پس هر فعلی در هر زمان از جهت نسبت به شخص شش صورت پیدا می کند :

اول شخص مفرد	اول شخص جمع
دوم شخص مفرد	دوم شخص جمع
سوم شخص مفرد	سوم شخص جمع

برای مثال فعل « آمدن » را در زمان گذشته در نظر می گیریم .

شش صورت آن چنین است .

آمدیم	آمد
آمدید	آمدی
آمدند	آمد

فعل

صیغه یا ساخت

هر فعلی برای آنکه بر زمانهای مختلف و شخصهای مختلف دلالت کند صورتهای گوناگون می‌پذیرد. کلمات: آمدم. می‌آیم. خواهی آمد. آمده بودیم. آمده‌اید. می‌آمدند. همه معنی اصلی آمدن را دربر دارند و از این جهت با هم یکسان هستند. اما زمان و شخص در همه آنها یکسان نیست. برای دلالت بر این معنیهای فرعی است که شکل کلمه در هر بار تغییر یافته است. صورتهای گوناگون فعل که زمان یا شخص را دربر دارد، «صیغه» یا «ساخت» فعل خوانده می‌شود.

صیغه یا ساخت فعل صورتی از کلمه است که از روی آن شخص و زمان فعل را می‌توان دریافت.

هر گاه بخواهیم ساختمان فعلی را بشناسیم باید معین کنیم که چه «صیغه» ای است. در باره کلمه «آمدم» کافی نیست که بگوییم «فعل است»

زیرا که چندین کلمه دیگر مثل «خواهد آمد» و «آمده بودی» و مانند آنها نیز فعل است و در معنی «آمدن» با کلمه اول تفاوتی ندارد. فرق میان این کلمات وقتی آشکار می‌شود که «صیغه» هر یک را بیان کنیم.

مثلاً باید گفت: آمدم = صیغه ماضی - اول شخص مفرد - از آمدن.

می‌آید = صیغه مضارع (حال و آینده) - سوم شخص

مفرد - از آمدن.

هر فعلی در هر یک از زمانها شش صیغه دارد که به سه شخص

مفرد و سه شخص جمع نسبت داده می‌شود. باید بتوانیم از روی یکی از

آنها صیغه‌های دیگر را پیدا کنیم. بر این مثال:

نوشتن - زمان گذشته

اول شخص جمع = نوشتیم

اول شخص مفرد = نوشتم

دوم شخص جمع = نوشتید

دوم شخص مفرد = نوشتی

سوم شخص جمع = نوشتند

سوم شخص مفرد = نوشت

فعلی

ماده - شناسه

اگر در صیغه‌های مختلف يك فعل دقت کنیم می‌بینیم که در همه آنها يك قسمت هست که هیچگاه تغییر نمی‌کند و قسمت دیگری هست که تغییر می‌پذیرد و در هر صیغه به صورتی درمی‌آید. مثلاً در این شش صیغه از نشستن :

نشستم	نشستیم
نشستی	نشستید
نشست	نشستند

در هر شش صورت فوق جزء « نشست » ثابت است. اما جزء دیگر هر بار صورت تازه‌ای یافته که « م » - « ی » - « یم » - « ید » - « ند » - است. و در سوم شخص مفرد چیزی به جزء ثابت افزوده نشده است.

و در این شش صیغه از خواستن :

خواهیم	خواهم
خواهید	خواهی
خواهید	خواهد

همیشه جزء «خواه» یکسان است . اما اجزای دیگر در هر صیغه تغییر می کند و در سوم شخص مفرد جزء «د» افزوده شده است . این جزء ثابت را «ماده فعل» می خوانیم .

آمدم - رفتی - دانم - دانست - شکستیم - ریختیم - رسیدند - گویم - شنوند - شنوید - شنیدی - انداختند - انداختید - سازد - سازیم - سازید .

ماده فعل جزئی از کلمه است که معنی اصلی را در بر دارد و در همه صیغه ها ثابت است یعنی تغییر نمی کند .

اما در هر يك از این مثالها که آوردیم يك جزء دیگر هست که در هر صیغه تغییر می کند و به صورتی دیگر در می آید . این جزء تغییر پذیر را که از روی آن شخص و عدد (یعنی مفرد یا جمع) در یافته می شود «شناسه» می خوانیم .

شناسه جزئی از فعل است که در هر صیغه تغییر می کند و مفهوم شخص و عدد فعل از آن بر می آید .

فعل

ماده ماضی - ماده مضارع

گفتیم که ماده فعل جزئی از آن است که در همه صیغه‌ها یکسان می‌ماند و تغییر نمی‌پذیرد. اکنون می‌گوئیم که در زبان فارسی هر فعل دو ماده مختلف دارد و با هر يك از این دو ماده يك دسته از صیغه‌های فعل ساخته می‌شود.

برای مثال فعل «نوشتن» را در نظر می‌گیریم. برخی از صیغه‌هایی که از این فعل ساخته می‌شود از این قرار است:

می‌نویسم	نوشتم
بنویسیم	می‌نوشتیم
بنویس	نوشته‌ام
	نوشته‌باشم
	نوشته‌بودم

چنانکه می‌بینیم این صیغه‌ها به دو دسته تقسیم شده‌اند. در دسته

اول جزئی که ثابت است و تغییر نمی کند «نوشت» است و در دسته دوم «نویس». اما صیغه های ستون اول یعنی صیغه هایی که جزء ثابت آن «نوشت» است بر زمان گذشته دلالت می کند و صیغه های ستون دوم یعنی صیغه هایی که جزء ثابت آن «نویس» است ، زمانهای حال و آینده را می سازند. پس ماده صیغه های دسته نخستین را «ماده ماضی» و ماده صیغه های دسته دوم را «ماده مضارع» می نامیم .

در زبان فارسی هر فعلی دو ماده دارد : یکی ماده ماضی و دیگر ماده مضارع. همه صیغه هایی که بر زمان گذشته دلالت می کند از ماده ماضی ساخته می شود ، و صیغه هایی که معنی حال و آینده از آنها بر می آید از ماده مضارع مشتق است .

هر صیغه فعل که بر شخص و زمان معینی دلالت می کند از ترکیب یکی از دو ماده فعل با جزء تغییر پذیر یعنی «شناسه» ساخته می شود. در بعضی از صیغه ها گاه جزء سومی به نام «جزء پیشین» به آغاز فعل افزوده می شود. اجزایی که در اول فعلهای فارسی در می آید دو است: یکی «می» و دیگری «ب». در صیغه «می رفتم» يك ماده فعل هست : رفت . يك شناسه: م . يك جزء پیشین : می .

در صیغه «بنویسی» نیز همین سه جزء هست :

نویس = ماده

ی = شناسه

؛ = جزء پیشین

جزء پیشین جزئی است که به اول ماده فعل افزوده می شود .

فعل

زمانهای گذشته

حسن دیروز به مدرسه رفت .

حسن به مدرسه رفته است .

حسن هر روز به مدرسه می‌رفت.

وقتی که تو آمدی حسن به مدرسه رفته بود .

حسن باید به مدرسه رفته باشد .

همه صیغه‌هایی که در این جمله‌ها آمده است از فعل «رفتن» است.

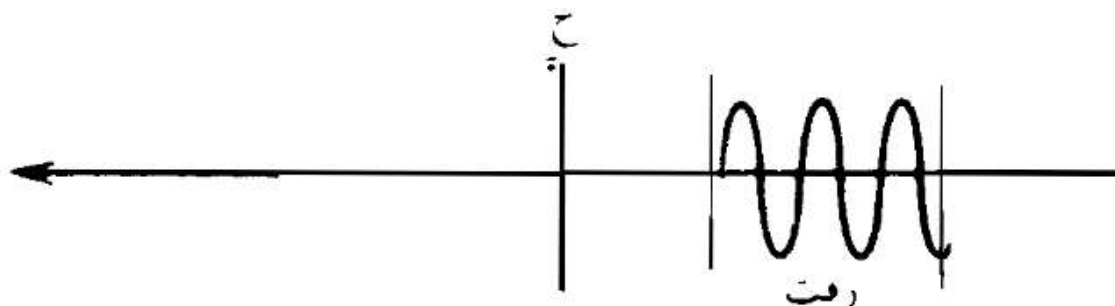
همه آنها هم از انجام گرفتن کاری در زمان گذشته خبر می‌دهند . با این

حال معنی جمله‌ها با هم فرق دارد .

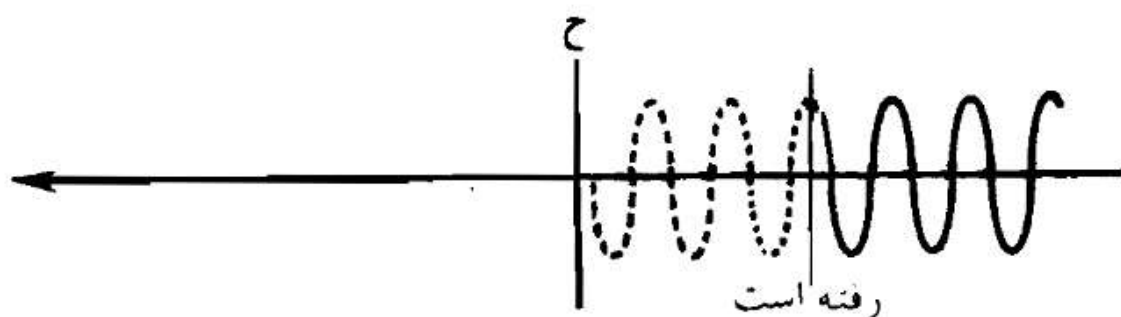
با کلمه «رفت» بیان می‌کنیم که عمل رفتن يك بار در گذشته انجام

گرفته و تمام شده است . این گونه صیغه‌ها را «ماضی مطلق» یا «ماضی

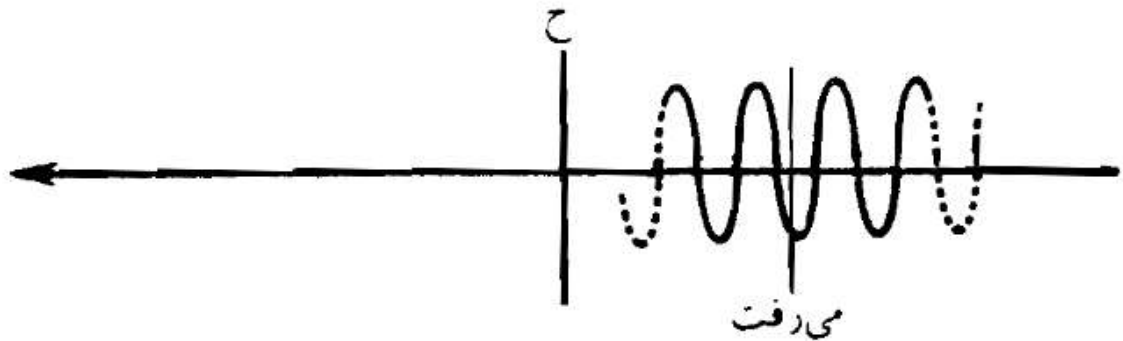
ساده» می‌خوانیم :



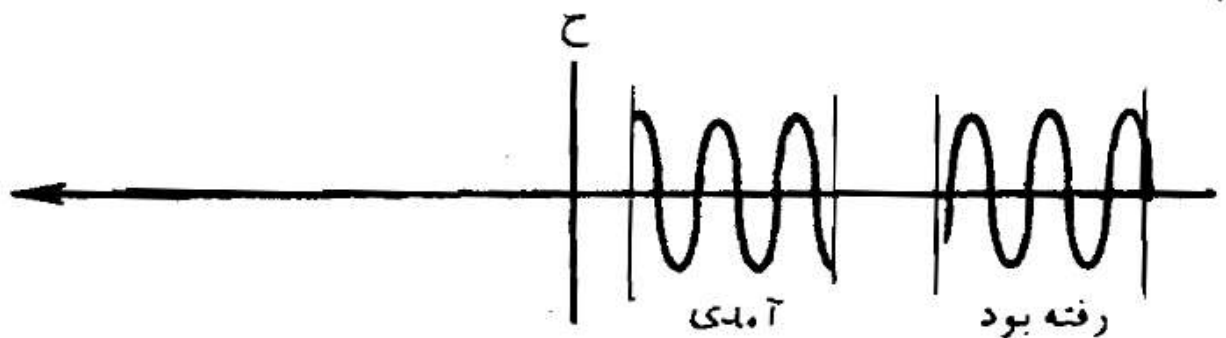
در جمله «حسن به مدرسه رفته است» گفتگو از فعلی است که در گذشته واقع شده اما اثر یا نتیجه آن تا زمان حال نیز باقی است: حسن به مدرسه رفته است (و هنوز آنجا است). من این کتاب را خوانده‌ام (و هنوز مطالب آن به یادم هست). این گونه صیغه‌ها «ماضی نقلی» خوانده می‌شود.



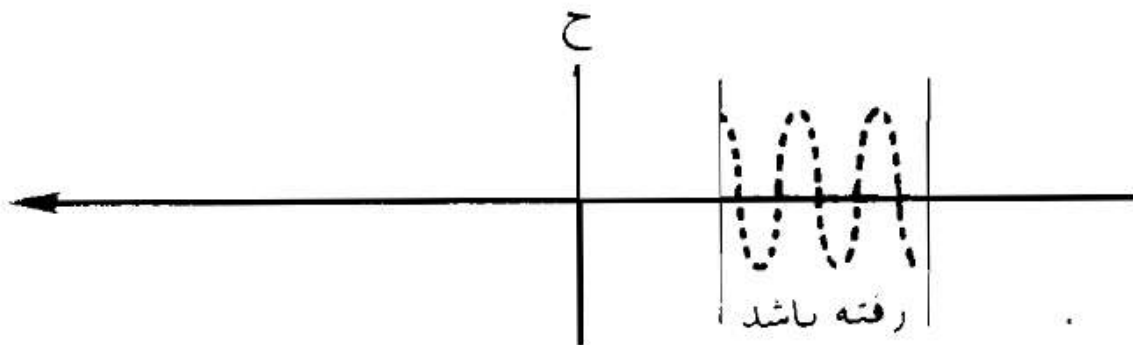
در صیغه «می‌رفت» فعلی بیان می‌شود که در زمان گذشته انجام گرفته اما وقوع آن مدتی دوام داشته یا تکرار شده است. در این صیغه لحظه تمام شدن فعل معین نیست. این صیغه را «ماضی استمراری» می‌خوانیم.



در جمله «وقتی که تو آمدی حسن به مدرسه رفته بود» از فعلی خبر می دهیم که پیش از واقع شدن فعل گذشته دیگر انجام گرفته است . می-خواهیم بگوییم رفتن حسن به مدرسه پیش از زمانی واقع شد که تو آمدی.



این صیغه «ماضی بعید» خوانده می شود .
 در جمله «حسن باید به مدرسه رفته باشد» از فعلی خبر می دهیم که واقع شدن آن در زمان گذشته لازم بوده است، اما یقین نیست که انجام گرفته باشد . این گونه صیغه ها «ماضی التزامی» نامیده می شود .



فعلهایی که بر زمان گذشته دلالت می‌کنند پنج نوع است :

- ۱- ماضی مطلق ۲- ماضی استمراری ۳- ماضی نقلی ۴- ماضی بعید
- ۵- ماضی التزامی .

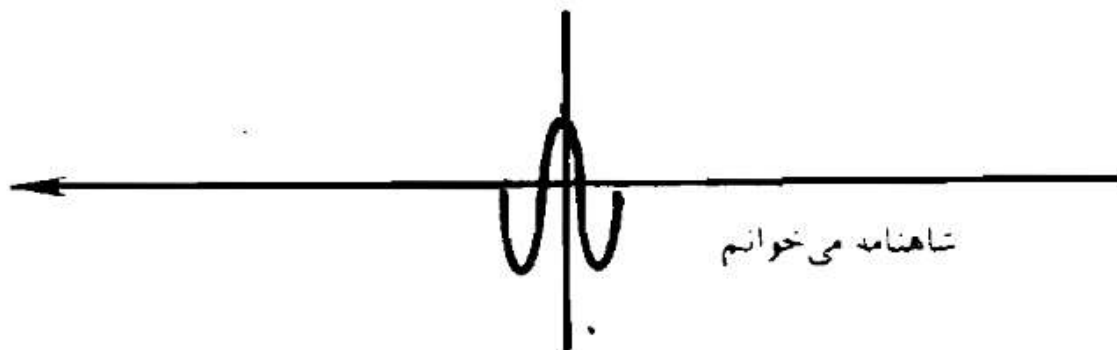
فعل

زمانهای حال و آینده

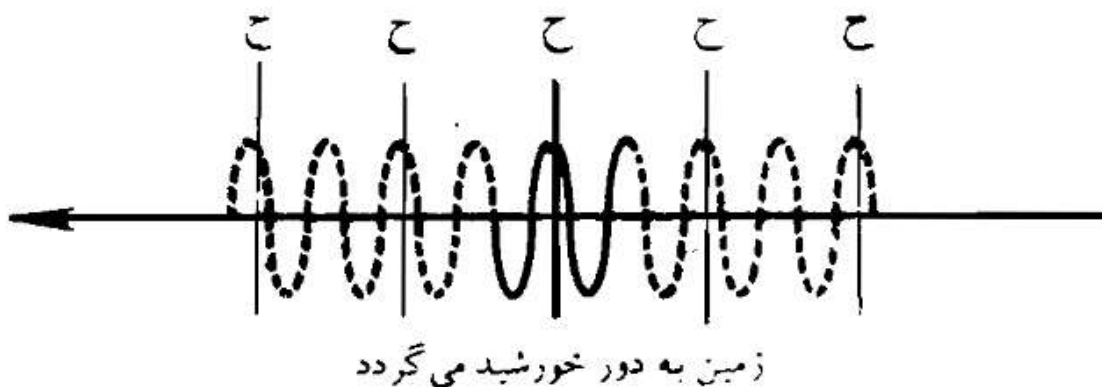
- چه می خوانی ؟
 - شاهنامه می خوانم .
 - زمین به دور خورشید می گردد .
 - کی به خانه می روی ؟
 - الان می روم .
 - تابستان به کجا می روی ؟
 - در مدت تعطیل به شهر خودم بر می گردم .
- فعلهایی که در این جمله‌ها آمده است هم بر زمان حال و هم بر آینده دلالت می کند .
- وقتی که شما نشسته‌اید و کتابی می خوانید و کسی از شما می پرسد :
- «چه می خوانی ؟» مقصود این است که در همین حال آنچه می خوانید چیست . شما در جواب می گوید : «شاهنامه می خوانم» یعنی هم اکنون

به این کار مشغول هستم .

در جمله «سَاهَنامه می خوانم» فعلی را بیان می کنید که اندکی پیش از زمان حال آغاز شده و هنگام ادای جمله نیز دوام دارد و هنوز به پایان نرسیده است .

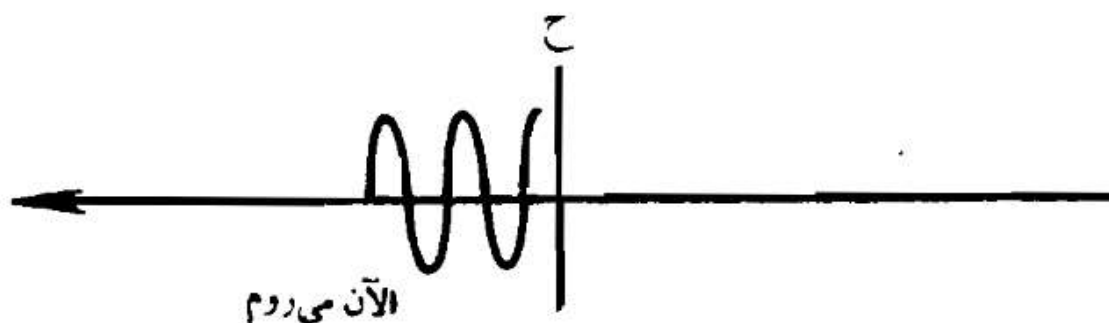


در جمله «زمین به دور خورشید می گردد» فعلی بیان شده است که همیشگی است. بنابراین در هر زمانی که گوینده ای از آن خبر بدهد مانند آن است که در همان زمان انجام می گیرد .

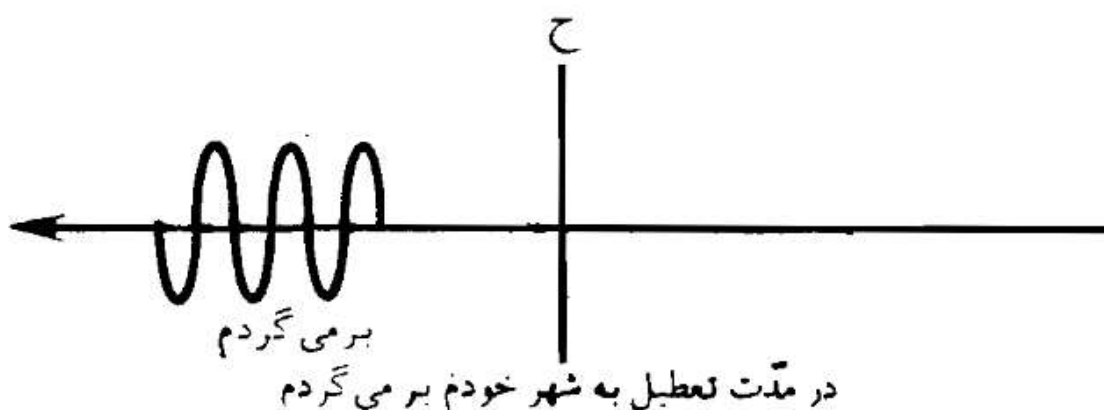


در جمله «الآن می روم» فعلی را بیان می کنید که در آینده

یعنی پس از زمان ادای جمله روی می‌دهد. اما از همین دم آغاز شده‌است.



اما وقتی که می‌گویید: «در مدت تعطیل به شهر خودم برمی‌گردم» از فعلی خبر می‌دهید که در زمان آینده روی خواهد داد.



پس يك صيغه فعل در زبان فارسی هست که هم بر زمان حال و هم بر زمان آینده دلالت دارد. یعنی در هر دو مورد می‌توان آن را به کار برد. این صیغه را «مضارع» می‌خوانیم.

مضارع صیغه‌ای از فعل است که هم بر زمان حال و هم بر آینده دلالت می‌کند.

با صیغه مضارع گاهی از واقع شدن فعلی در زمان حال یا آینده خبر می‌دهیم و گاهی احتمال یا لزوم وقوع فعلی را در یکی از این دو زمان بیان می‌کنیم:

شاید بروم . می‌خواهم بروم . باید بروم . اگر بروم .

آنجا که صیغه مضارع خبری را بیان می‌کند آن را «مضارع اخباری»

می‌خوانیم: می‌روم، می‌گویم، می‌خوانی، می‌زند، می‌آیند، می‌شنویم.

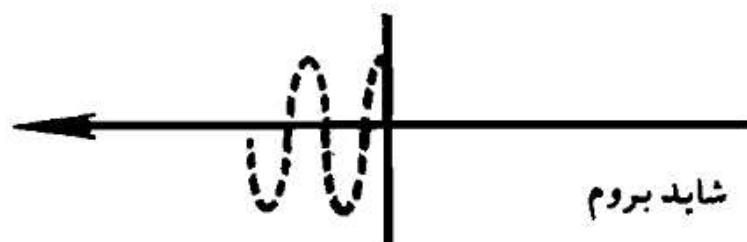
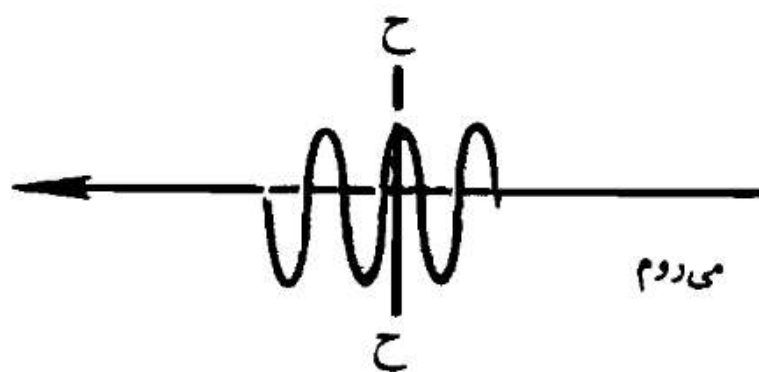
این صیغه‌ها «مضارع اخباری» است.

آنجا که صیغه مضارع فعلی را بیان می‌کند که واقع شدن آن مسلم

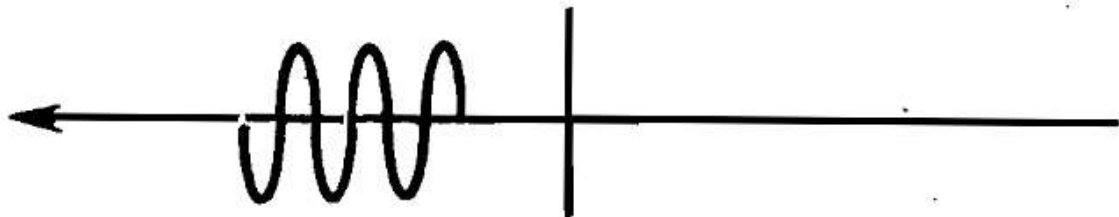
نیست اما ممکن است واقع شود یا قصد انجام دادن آن هست، آن

صیغه «مضارع التزامی» خوانده می‌شود، زیرا که در این حال واقع شدن فعل

«ملازم» یعنی همراه و وابسته به وقوع فعل دیگری است.



اما يك زمان ديگر نيز در فارسي هست كه تنها بر آينده دلالت دارد.
يعني ديگر مفهوم زمان حال در آن نيست.



خواهم رفت

اين صيغه هميشه با مضارع فعل خواستن همراه است. خواهم رفت،
خواهم گفتم، خواهد نشست، خواهد نوشت
اين صيغه را «مستقبل» مي خوانند.

مستقبل صيغه‌ای از فعل است که تنها بر آينده دلالت می کند. اين
صيغه هميشه با مضارع فعل خواستن بکار می رود.

نهاد

فاعل

گفنینم که :

نهاد قسمتی است از جمله که درباره آن خبر می‌دهیم.
گزاره خبری است که در باره نهاد گفته می‌شود.

تاکنون درباره گزاره و جزء اصلی آن که فعل است گفتگو کردیم.
اکنون در باره قسمت دیگر جمله، یعنی نهاد، بحث می‌کنیم.

سعدی گلستان را نوشت

گلستان در سال ۶۵۶ نوشته شد

بیژن تشنه است

هوا تاریک شده است

در جمله اول «سعدی» نهاد است، زیرا که عمل «نوشتن» را او انجام داده است. در جمله دوم «گلستان» نهاد است زیرا که فعل «نوشته شدن» را به آن نسبت داده‌ایم. در جمله سوم کلمه «بیژن» نهاد است. درباره بیژن

است که صفت یا حالت «تشنه بودن» را ذکر کرده‌ایم. در جمله چهارم «نهاد» کلمه «هوا»ست زیرا صفت یا حالت «تاریک شدن» را پذیرفته‌است.

پس خبری که درباره نهاد می‌دهیم بیان یکی از این چهار امر است:

۱ - انجام دادن عملی. مانند: خوردن، شکستن، پختن، زدن.

۲ - پذیرفتن عملی. مانند: خورده شدن، شکسته شدن، پخته شدن،

زده شدن.

۳ - داشتن صفتی. مانند: دانا بودن، سفید بودن، بیمار بودن، گرم

بودن.

۴ - پذیرفتن صفتی. مانند: دانا شدن، سفید شدن، بیمار شدن، گرم

شدن.

بنابراین بر حسب آنکه گزاره کدامیک از این چهار امر را بیان کند،

نهاد چهار حالت دارد:

در حالت اول نهاد کننده کار است: فاطمه آش پخت

در حالت دوم نهاد پذیرنده کار است: آش پخته شد

در حالت سوم نهاد دارنده صفت است: هوشنگ بیمار است

در حالت چهارم نهاد شونده یا پذیرنده صفت است: هوشنگ

بیمار شد

سعدی گلستان را نوشت.

در این جمله نهاد، یعنی قسمتی از جمله که در باره آن خبری

داده‌ایم، کلمه «سعدی» است. فعلی که در «گزاره» آمده کاری است که از

سعدی سر زده است . سعدی است که عمل «نوشتن گلستان» را انجام داده است. پس او کننده کار است. کننده کار را در اصطلاح دستور زبان «فاعل» می خوانیم .

فاعل کلمه‌ای است که انجام دادن کاری را به آن نسبت می دهیم.

فاعل

اسم

در جمله «حسن تند می‌دود» کلمه «حسن» نهاد است؛ زیرا که درباره او خبری می‌دهیم. این کلمه «فاعل» نیز هست؛ زیرا که فعل دویدن از او سرزده است.

این دو وجه به حسب قرار گرفتن این کلمه در جمله فوق است. یعنی این کلمه اگر در جمله دیگر واقع شود ممکن است دیگر نهاد یا فاعل نباشد.

مثال : کتاب حسن را آوردم .

اما هرگاه کلمه «حسن» را تنها در نظر بگیریم در می‌یابیم که این لفظ نام کسی است . از این جهت کلمه «حسن» اسم است .

در جمله «سنگ شیشه را شکست» نیز کلمه «سنگ» نهاد است. چون فعل شکستن را به آن نسبت داده‌ایم «فاعل» نیز هست . اما این کلمه برای نام بردن چیزی بکار می‌آید . از این جهت «سنگ» اسم است .

در جمله «گاو شیر می‌دهد» کلمه «گاو» گذشته از آنکه نهاد جمله

است فاعل نیز هست زیرا که دهنده شیر است . اما گاو بر حیوانی دلالت می کند . پس کلمه گاو نیز اسم است .

اسم کلمه‌ای است که برای نام بردن کسی یا چیزی بکار می‌رود .

چیزی که به وسیله «اسم» نام برده می‌شود :

گاهی شخصی است . مانند : مرد ، زن ، هوشنگ ، فریدون ، خدیجه ، پسر ، دختر ، مادر ، پدر .

گاهی حیوانی است . مانند : گاو ، سگ ، خوک ، اسب ، گربه ، شیر ، پلنگ ، استر ، موش .

گاهی مکانی است . مانند : کوه ، دشت ، رود ، تهران ، پاریس ، آسیا ، امریکا .
گاهی از رُستنیهاست . مانند : درخت ، چمن ، چنار ، بید ، سرو ، گل ، نسترن ، سوسن ، یاسمن .

گاهی نام ستارگان است . مانند : آفتاب ، ماه ، خورشید ، مریخ ، زهره ، ناهید ، عطارد ، زحل ،

گاهی نام زمان یا وقتی است . مانند : روز ، شب ، صبح ، بامداد ، غروب ، ظهر ، سحر .

گاهی نام چیزهای بیجان است . مانند : کاغذ ، صندلی ، میز ، مدار ، دوات ، دوچرخه ، جعبه ، تخته ، چکش ، میخ .

گاهی نام حالتی است که در کسی یا چیزی وجود دارد . مانند : سفیدی ، سیاهی ، سرما ، گرما ، رنج ، شادی ، قناعت .

اسم

مفرد - جمع

گاهی اسم برای نام بردن يك شخص یا يك چیز است . در این حال مفرد است: مرد آمد. زن نشست. چراغ روشن شد. عقل مایهٔ سعادت است. درخت سایه دارد .

در این جمله‌ها کلمات: مرد، زن، چراغ، عقل، درخت، همه مفرد هستند. اما گاهی به وسیلهٔ اسم چند کس یا چند چیز را نام می‌بریم : مردان آمدند. زنان نشستند. چراغها روشن شد. درختان سایه دارند.

در این جمله‌ها هر يك از کلمات مردان، زنان، چراغها، درختان، بر چند چیز همجنس دلالت می‌کند. مردان یعنی چند مرد. چراغها یعنی چند چراغ. این کلمات جمع بسته شده‌اند و صیغهٔ جمع اسم خوانده می‌شوند.

مفرد صورتی از کلمه است که بر یکی دلالت کند.
جمع صورتی از کلمه است که بر بیش از یکی دلالت کند.

در زبان فارسی صیغه جمع اسم به این طریق ساخته می‌شود که یکی از دو جزء «ان» یا «ها» را به آخر مفرد آن می‌پیوندند: مرد - مردان زن - زنان. کتاب - کتابها. شاخه - شاخه‌ها. درخت - درختها.

این اجزا را که برای ساختن صورت جمع بکار می‌رود «علامت جمع» می‌خوانند.

علامت «ان» بیشتر برای جمع بستن اسمهایی استعمال می‌شود که جاندار باشند: كودك - كودكان. خرگوش - خرگوشان. اسب - اسبان. اما بعضی از کلماتی را که بر جانداران دلالت نمی‌کنند نیز می‌توان به «ان» جمع بست: انگشتان. چشمان.

همه اسمهای دیگر را به «ها» جمع می‌بندند: دستها، بخشها، کاغذها، برگها، زشتها، زیباییها، میزها.

علامت جمع جزئی است که به آخر اسمی افزوده می‌شود تا از آن اسم صیغه جمع ساخته شود.

از علامتهای جمع در فارسی یکی «ان» است و یکی «ها». علامت «ان» بیشتر برای جمع اسمهایی استعمال می‌شود که بر وجود جاندار دلالت کند.

اما همه اسمهای دیگر را به «ها» جمع می‌بندند.

اگر فاعل جاندار و جمع باشد فعل آن نیز باید جمع آورده شود. و اگر فاعل به صیغه مفرد باشد فعل آن نیز مفرد می‌آید. بر این مثال:

شاگردان به مدرسه آمدند.

برادر من درس می خواند.

برزگران زمین را شخم می زنند.

پسران وزیر ناقص عقل به گدایی به روستا رفتند

اسم

جمعهای عربی

بعضی از کلمات عربی که در فارسی معمول است به قاعده زبان عربی

جمع بسته می شود. این گونه جمعها دو نوع است:

نوع اول آنکه به آخر کلمه یکی از اجزای «ات»، «ین»، «ون»

افزوده می شود.

جمع به «ات»:

اطلاعات	اطلاع	امتیازات	امتیاز
اختیارات	اختیار	انتخابات	انتخاب

جمع به «ین»:

محصلین	محصل	معلمین	معلم
کاشفین	کاشف	خادمین	خادم
مؤمنین	مؤمن	مسلمین	مسلم
		ناشرین	ناشر

جمع به «ون»:

صلیبیون	صلیبی	روحانیون	روحانی
		انقلابیون	انقلابی

نکته ۱ - کلمات فارسی را نمی‌توان به این قاعده جمع بست :
 «بازرس» کلمه فارسی است، پس جمع بستن بازرس به «بازرسین» غلط است.

نکته ۲ - همه کلمات عربی را که با یکی از این صورتهای سه‌گانه جمع بسته می‌شوند می‌توان به قاعده فارسی نیز جمع بست و این صورت پسندیده‌تر است. یعنی :

امتیازات = امتیازها	مخالفین = مخالفان
معلمین = معلمان	روحانیون = روحانیان
مخبرین = مخبران	مؤمنین = مؤمنان
افتخارات = افتخارها	ناشرین = ناشران
	خائنین = خائنان

اسم

جمعهای عربی (بقیه)

يك نوع دیگر از صیغه‌های جمع عربی که در فارسی متداول است آن است که شکل کلمه تغییر می‌کند و حرف‌هایی به آغاز و میان کلمه افزوده یا از آن کاسته می‌شود. این نوع جمع، که در زبان عربی «مکسر» یعنی شکسته خوانده می‌شود، صورتهای متعدد دارد. بعضی از آنها که در فارسی بیشتر بکار می‌رود از این قرار است:

۱ - امر	امور	علم	علوم
شیخ	شیوخ	سم	سموم
۲ - فاضل	فضلا	عاقل	عقلا
جاهل	جهلا	عالم	علما
۳ - ندیم	ندما	حکیم	حکما
فقیه	فقها	فصیح	فصحا
۴ - عمل	اعمال	افق	آفاق

آثار	اثر	اقوال	قول
اقطاب	قطب	اجسام	۵- جسم
اضداد	ضد	اجزا	جزء
خدمه	خادم	کسبه	۶- کاسب
طلبه	طالب	قتله	قاتل
تجار	تاجر	نظار	۷- ناظر
زوار	زایر	عمال	عامل
انصار	ناصر	اصحاب	۸- صاحب
احباب	حبیب	اشراف	شریف
محن	محنت	علل	۹- علت
حرف	حرفه	همم	همت
سنن	سنت	قلل	۱۰- قله
صور	صورت	تحف	تحفه
محامد	محمّدت	مدارس	۱۱- مدرسه
منافع	منفعت	مراتب	مرتبّه
مطالب	مطلب	مجالس	۱۲- مجلس
مآخذ	مأخذ	منابر	منبر
اعاظم	اعظم	اکابر	۱۳- اکبر
اصاغر	اصغر	افاضل	افضل
صغار	صغیر	کبار	۱۴- کبیر

کرام	کریم	عظام	عظیم
ضربات	ضربه	دفعات	۱۵ - دفعه
صدمات	صدمه	نعمات	نعمه
دعات	داعی	قضات	۱۶ - قاضی
ولات	والی	روات	راوی

نکته = «فضلا» جمع فاضل (شماره ۲) در زبان عربی فضلاء است و همزه‌ای در آخر دارد که در زبان فارسی معمولاً حذف می‌شود. همچنین است عقلا، جهلا، علما، ندما، حکما، فقها، فصحا.

اینگونه کلمات را هم که در اصل عربی بوده‌اند در زبان فارسی می‌توان به «ها» یا «ان» جمع بست و این صورت که در نوشته‌های نویسندگان بزرگ بکار رفته فصیح‌تر است:

رسم = رسمها	صور = صورتها
شریکان = شرکا	کرام = کریمان
قلل = قله‌ها	قضات = قاضیان
منافع = منفعتها	اجسام = جسمها
حرف = حرفه‌ها	حکما = حکیمان
احباب = حبیبان	جهلا = جاهلان
محن = محنتها	فضلا = فاضلان
فقها = فقیهان	تجار = تاجران
شیوخ = شیخان	کسبه = کاسبان

ضمیر

گاهی به جای آنکه کسی یا چیزی را نام ببریم، یعنی اسم او را بگوییم، کلمه دیگری می آوریم که جای اسم را می گیرد. مثلاً به جای آنکه بگوییم «منوچهر را دیدم و به منوچهر گفتم» می گوییم «منوچهر را دیدم و به او گفتم». اینجا کلمه «او» جای اسم منوچهر را گرفته است. این گونه کلمات را که جانشین اسم می شوند «ضمیر» می خوانیم.

چنانکه در درسهای گذشته دیدیم فاعل ممکن است اسم باشد. در جمله «منوچهر آمد» فاعل منوچهر است و این کلمه اسم است. گاهی نیز فاعل ضمیر است. در جمله «او آمد» کلمه او ضمیر است و فاعل است.

ضمیر کلمه ای است که جانشین اسم می شود.

ضمیر گاهی، مانند اسم، فاعل واقع می شود.

هرگاه مقصود از ضمیر کسی باشد آن را ضمیر شخصی می خوانیم.

این کس یا گوینده است یا شنونده یا کسی که از او سخن می گویند.

به این ترتیب:

ضمیری که به جای اسم گوینده می آید «ضمیر اول شخص» خوانده می شود.

ضمیری که به جای اسم شنونده می آید «ضمیر دوم شخص» خوانده می شود.

ضمیری که به جای اسم دیگر کس می آید «ضمیر سوم شخص» خوانده می شود.

هریک از این سه شخص ممکن است یکی باشد یا بیشتر. اگر یکی باشد ضمیری که به جای اسم می آید مفرد است و اگر بیشتر از یکی باشد جمع.

پس ضمیر شخصی شش صیغه دارد. از این قرار:

شخص	مفرد	جمع
اول شخص	من	ما
دوم شخص	تو	شما
سوم شخص	او	ایشان

گاهی به جای «او» ضمیر سوم شخص مفرد «وی» می آید.

ضمیر شخصی ضمیری است که بر کسی دلالت می کند.

ضمیر شخصی شش صیغه دارد: سه مفرد و سه جمع.

ضمير

ضمير اشاره

يك نوع ضمير ديگر نيز هست كه با آن چيزي يا كسي را نشان مي دهيم. اين گونه كلمات را «ضمير اشاره» مي خوانند. مثلا اگر از كسي بخواهيم كه كتابي را بردارد و كتاب نزديك باشد به جاي جمله «كتاب را بردار» مي گوييم «اين را بردار» .

كلمه «اين» ضمير اشاره است و به جاي اسم «كتاب» نشسته است. اما اگر كتاب دور باشد مي گوييم «آن را بردار».

ضمير اشاره كلمه اي است كه به جاي اسم مي نشيند و با آن كسي يا چيزي را نشان مي دهيم .

ضمير اشاره دو صيغه دارد: يكي «اين» براي نشان دادن چيزي كه نزديك است. ديگر «آن» براي نشان دادن چيزي كه دور است.

ضمير اشاره را مانند اسم مي توان جمع بست: آنان، اينان، آنها، اينها.

وابسته اسم

صفت

گاهی اسمی که فاعل یا مفعول واقع می‌شود تنها نیست بلکه برای آنکه شنونده آن را بهتر و بیشتر بشناسد درباره آن توضیحی می‌دهیم. یعنی یکی از حالتها یا صفت‌های او را نیز بیان می‌کنیم. مثلاً اگر بگوییم «من برادر خود را دوست دارم» معنی کلمه «برادر» در صورتی واضح است که گوینده تنها يك برادر داشته باشد. اما اگر دارای چند برادر باشد شنونده نمی‌داند که مقصودش کداميك از ایشان است. در این حال باید کلمه دیگری بیاورد که مقصود خود را معین کند مثلاً بگوید: من برادر بزرگ خود را دوست دارم. کلمه بزرگ در اینجا چیزی به مفهوم اسم (برادر) افزوده است تا شنونده روشن‌تر و بهتر آن را در یاد. این کلمه که حالت یا چگونگی اسم را بیان می‌کند «صفت» خوانده می‌شود.

صفت کلمه‌ای است که به اسم افزوده می‌شود تا حالت یا چگونگی آن را بیان کند.

اسمی که همراه آن صفتی آمده باشد «موصوف» خوانده می‌شود یعنی «وصف شده». در فارسی بیشتر صفت دنبال موصوف یعنی اسم قرار می‌گیرد. در این حال به حرف آخر اسم يك زیر «کسره» می‌افزاییم: مرد بزرگ، پسر خوب، کشور پهناور. اگر آخر اسم «ها» ی غیر ملفوظ باشد (مانند پایه، نامه، خنده) و بعد از آن صفتی بیاید در تلفظ پس از آن يك «ی» مکسور می‌آید و آن را در خط فارسی به صورت نیمه اول حرف ی (شبه همزه) روی حرف «ها» می‌نویسیم. مانند: پایه محکم، خنده بلند، نامه زیبا.

اما گاهی هم ممکن است صفت پیش از اسم واقع شود. در این حال دیگر به آخر اسم یا صفت حرکت زیر نمی‌دهیم:

سیاه چادر = چادر سیاه. نيك مرد = مرد نيك.

بلند کوه = کوه بلند.

موصوف چه مفرد باشد چه جمع صفت آن همیشه مفرد می‌آید. گاهی می‌گوییم: مرد بزرگ - در این حال موصوف و صفت هر دو مفرد است.

گاهی می‌گوییم: مردان بزرگ - در این حال موصوف جمع است و صفت آن مفرد.

اسمی که معنی آن با صفت کاملتر شده است موصوف خوانده می‌شود
صفت همیشه مفرد است، خواه موصوف آن مفرد باشد، خواه جمع

گاهی صفت در جمله وابسته به فاعل است:

گزاره		نهاد	
فعل	مفعول	وابسته فاعل	فاعل
در آورد	از پا	سهراب را	پهلوان
			رستم

و گاهی صفت در جمله وابسته به مفعول است:

گزاره		نهاد	
فعل	وابسته مفعول	مفعول	فاعل
در آورد	از پا	نیرومند را	سهراب
			رستم

و گاهی هم فاعل و هم مفعول با صفت آورده می شوند :

گزاره			نهاد	
فاعل	وابستهٔ مفعول	مفعول	وابستهٔ فاعل	فاعل
از پادر آورد	نیرومند را	سهراب	پهلوان	رستم

وابسته فعل

قید

فریدون زود آمد

فریدون شتابان آمد

فریدون خندان آمد

فریدون سر افکنده آمد

فریدون نومیدانه آمد

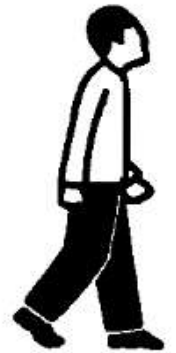
فریدون آهسته آمد



فریدون شتابان آمد



فریدون آهسته آمد



فریدون آمد

فعلی که در همهٔ این جمله‌ها بکار رفته «آمدن» است. اما چگونگی انجام گرفتن این فعل در جمله‌های مزبور با هم تفاوت دارد. این تفاوت با کلمه یا عبارتی بیان می‌شود که آن را «قید» می‌خوانیم.

کلمه یا عبارتی که چگونگی انجام یافتن فعل را بیان می‌کند «قید» خوانده می‌شود.

همچنانکه صفت برای بیان حالت یا چگونگی اسم می‌آید و وابستهٔ اسم است، قید چگونگی روی دادن فعل را بیان می‌کند و به «فعل» وابسته است.

در فارسی بسیاری از صفتها ممکن است برای بیان چگونگی انجام گرفتن فعل نیز بکار بروند و در این حال «قید» خوانده می‌شوند. در جملهٔ «شاگرد باید خوب درس بخواند» کلمهٔ خوب قید است و وابسته است به فعل درس خواندن. اما در جملهٔ «معلم از شاگرد خوب راضی است» کلمهٔ «خوب» صفت است و وابسته به کلمهٔ «شاگرد». پس کلمه‌ای که معنی وصفی دارد اگر چگونگی اسم را بیان کند «صفت» است و اگر در بیان چگونگی فعل بکار برود «قید» است.

گاهی به آخر اسم یا صفت جزء «انه» را می‌افزاییم و به این طریق کلمهٔ دیگری می‌سازیم که گاهی صفت و گاهی قید است. مثلا از روز، ماه، سال، شاه، دوست، خردمند، با افزودن جزء «...انه» کلمات روزانه، ماهانه، سالانه، شاهانه، دوستانه، خردمندانه ساخته می‌شود که ممکن است

وصف فعل واقع شوند یعنی به صورت «قید» استعمال شوند. مثال:

او روزانه هشت ساعت کار می کند. این دهقان سالانه يك خروار محصول گندم بدست می آورد. این کار خردمندانه نیست. فریدون و ایرج با هم دوستانه رفتار می کنند.

قید معنیهای گوناگون به فعل می افزاید:

گاهی حالت وقوع فعل را بیان می کند: فریدون سخت به زمین افتاد.

گاهی زمان وقوع فعل را بیان می کند: من دیروز آمدم.

گاهی مکان وقوع فعل را بیان می کند: من اینجا آمدم.

حروف

حرف اضافه

من و فریدون به گردش رفتیم.

فرشته با خواهرش نزد ما آمد.

از تهران تا تجریش با اتوبوس می‌رویم.

می‌خواستم که صبح زود برخیزم.

در این جمله‌ها کلماتی هست که خود معنی مستقلی ندارند. اما آوردن آنها برای ساختن جمله لازم است. این کلمه‌ها را حروف می‌خوانیم. حرف گاهی برای تعیین مقام کلمه در جمله بکار می‌رود، مانند حرف «را» در جمله «کتاب را خریدم» که معلوم می‌کند کلمه کتاب مفعول است. گاهی برای باز بستن دو کلمه بکار می‌رود مانند «و» که دو کلمه من و فریدون را به هم ارتباط داده است و «با» که کلمات «فرشته» و «خواهرش» را به هم ربط داده است. کلمه‌های «از» و «تا» و «با» نیز برای بیان نسبت کلمات «تهران» و «تجریش» و «اتوبوس» به جمله بکار آمده است. اما حرف «که» دو جمله «می‌خواستم» و «صبح زود برخیزم» را به هم ربط می‌دهد.

حروف کلماتی هستند که خود بخود معنی مستقلی ندارند، اما برای پیوستن اجزای يك جمله به یکدیگر یا نسبت دادن و اضافه کلمه‌ای به جمله، یا ربط دادن دو جمله به یکدیگر بکار می‌روند.

حروف را به چند دسته تقسیم می‌توان کرد:

يك دسته از آنها برای آن به کار می‌روند که کلمه‌ای یا عبارتی را به یکی از اجزای جمله پیوندند و نسبت دهند. این گونه کلمات را «حروف اضافه» می‌خوانیم. (کلمه اضافه اینجا به معنی نسبت است).

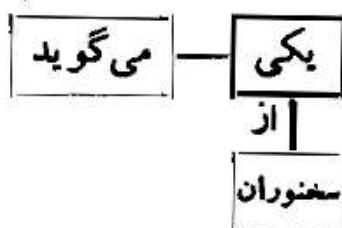
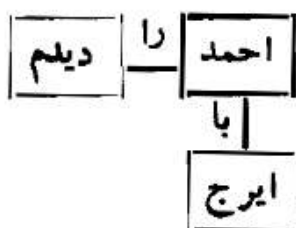
گاهی حرف اضافه اسم یا ضمیری را به اسم یا ضمیر دیگر، یا صفتی

که جانشین اسم است نسبت و پیوند می‌دهد:

یکی از سخنوران می‌گوید.

احمد را با ایرج دیدم.

در این حال کلمه‌ای که پس از حرف اضافه آمده متمم اسم است.

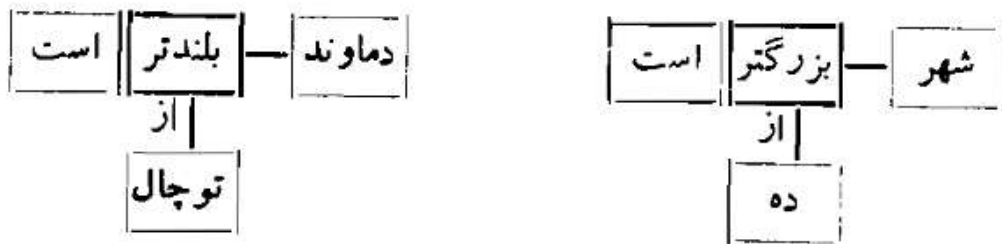


گاهی کلمه بعد از حرف اضافه برای بیان برتری اسمی بر اسم دیگر

در داشتن صفتی است.

شهر بزرگتر از ده است.

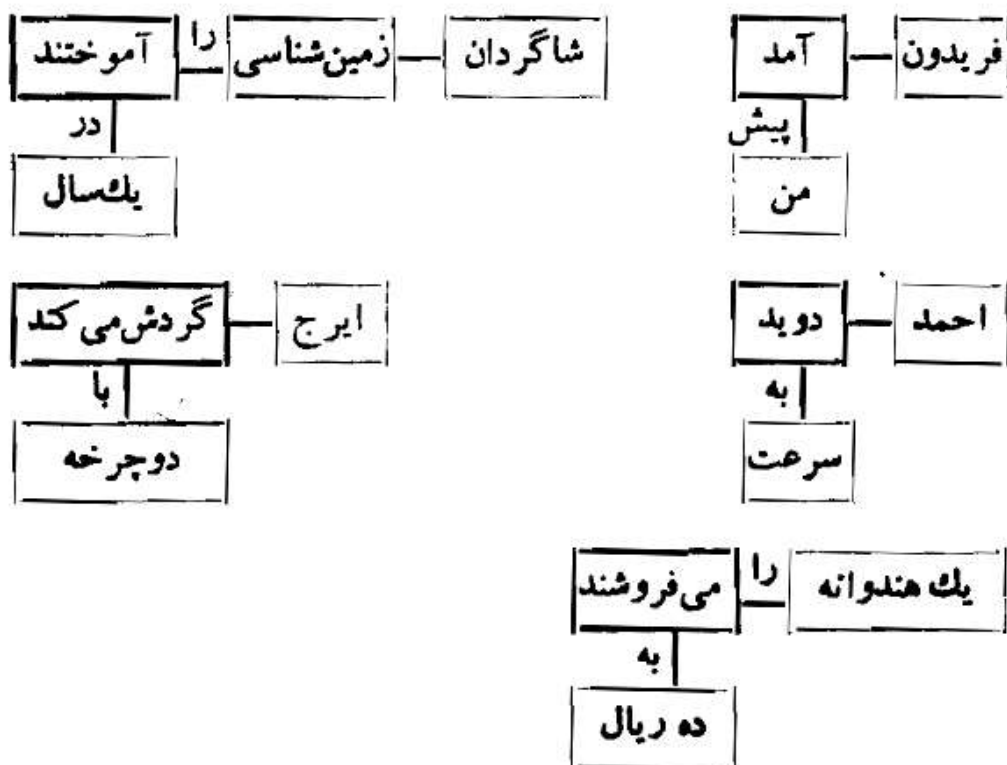
دماوند از توچال بلندتر است.



در این حال این کلمه متمم «صفت برتر» است .

اما کلمه‌ای که پس از حرف اضافه می‌آید بیشتر وابسته و متمم فعل است؛ و در این حال، مانند قید، زمان یا مکان یا مقدار یا چگونگی یا وسیله و آلت اجرای فعل را بیان می‌کند :

- | | | |
|---|---|------------------|
| فریدون پیش من آمد .
محمد از اصفهان به شیراز رفت . | } | متمم مکانی |
| شاگردان در يك سال زمین‌شناسی را آموختند .
از دیروز هوا گرم شد . | } | متمم زمانی |
| احمد به سرعت دوید .
کار به کندی پیش می‌رود . | } | متمم چگونگی |
| ایرج با دو چرخه‌گردش می‌کند .
بام را به گل اندود . | } | متمم وسیله و آلت |
| يك هندوانه را به ده ریال می‌فروشند .
اینجا متاع عقل به خروار است . | } | متمم مقدار |



حروف اضافه کلماتی هستند که معنی مستقل ندارند؛ اما کلمه یا عبارتی را به یکی از اجزای جمله می‌پیوندند، و عبارت، یا کلمه‌ای را که اسم یا ضمیر است، متمم اسم یا صفت یا فعل قرار می‌دهند. حرف اضافه بیشتر برای ساختن «متمم فعل» به کار می‌رود.

حروف

حرف ربط - حرف نشانه - اصوات

گفتیم که کار يك دسته از حروف آن است که کلمه یا عبارتی را به جمله اضافه می کنند و عبارت یا کلمه‌ای را که اسم یا ضمیر است متمم اسم یا صفت یا فعل قرار می دهند.

کار دسته دیگر از حروف آن است که دو کلمه، یا دو قسمت جمله، یا دو جمله مستقل را بهم ربط بدهند. این گونه کلمات را «حرف ربط» می خوانند.

منیره و ستاره زیرک اند .

رفتم که بخوابم .

بکوش تا کامیاب شوی .

دیروز نیامدم زیرا که بیمار بودم .

همینکه خوب گوش بدهیم یاد می گیریم .

در این جمله‌ها کلمات: و، که، تا، زیرا که، همینکه، گاهی دو

کلمه را بهم ربط داده است و گاهی دو جمله را . بنابراین :

حرف ربط کلمه‌ای است که دو کلمه یا دو جمله را بهم ربط می‌دهد.

بک دسته دیگر از حروف برای بیان حالت روحی گوینده مانند :
تحسین، شادی، تعجب، افسوس، درد، ندا (یعنی آواز دادن و خواندن
کسی) و قصد بر حذر داشتن، و مانند آنها بکار می‌روند. این گونه حروف
را «اصوات» می‌خوانند.

آه ازان مست که با مردم هشیار چه کرد !

خوشا مرز ایران عنبر نسیم !

وه که جدا نمی‌شود نقش تو از خیال من

ز نهار قول دشمن و بدخواه نشنوی.

اصوات کلماتی هستند که برای بیان حالات روحی گوینده مانند درد و
شادی و تحسین و تعجب و تحذیر بکار می‌روند .

دسته دیگر حروفی هستند که نشانهٔ مقام کلمه در جمله می‌باشند .

کلمهٔ «را» در جمله «احمد را دیدم» نشانهٔ آن است که کلمهٔ «احمد» در این
جمله در مقام مفعول قرار دارد .

کلمهٔ «ای» در عبارت «ای دوست!» نشانهٔ آن است که کلمهٔ

«دوست» منادی واقع شده، یعنی او را می‌خوانند یا، به اصطلاح امروز،
«صدا می‌کنند».

همچنین است «الفی» که برای ندا به آخر کلمه افزوده می‌شود .

مانند : خدا یا! جانا! وزیرا!

و کسره‌ای که نشانهٔ ارتباط اسم با متمم اسم (مضاف و مضاف الیه) است و هرگاه کلمه به یکی از مصوت‌های «زیر، آ، او، ای» ختم شده باشد «ی» تلفظ می‌شود. مانند :

خدا - ی - جهان	باغ - شهر
زانو - ی - شتر	کوچه - ی - باغ
	ساقی - ی - کوثر

و نیز همین حرف ارتباط اسم را با صفت (موصوف و صفت) نشان می‌دهد. مانند :

خانه - ی - احمد	باغ - بزرگ
سبو - ی - تهی	آسیا - ی - دور

حروف نشانه به کلماتی می‌گوئیم که برای تعیین مقام کلمه در ساختمان جمله به کار می‌روند.